

شش دست بر ج کل شسته است باز نسیم
 کل از ج خلعت خوب بستاند که بکشید
 من استیم رومی مانده است بی باشد
 حدیث عشق ز جای شود که شام و شکر
 بلخ در حدیث عشق این سبق کرده
 هر از جامه جانان جو غنچه عشق کرده
 نسیم و فخر کل را ورق ورق کرده
 که بیخفت ز لبش و ادای حق کرده
 که عمر در سر نگار این سبق کرده
 دقیقه دل بیان کرده هر ذوق کرده
 که آیه چشم صراحت چون سبق کرده
 بر نزل خامه جای که کار شیطانیست
 و بدان شای که هر نوز بر طبق کرده
 آینه با شکر در کز عشق بعین دل آینه
 گفتن ندان مجال ندر دیده و معشوقه گفت
 عزت کن آینه ای مجال دوست
 صوفی تو زرقی بدوشی در اندازد در دوست
 جای خود ز تلامذع بخدمت داده
 فارغ شدن توحیح احدی است کاین
 ساقی بیار که او اکنون بکف سیال
 از جام لاله میگویند کشته است عجز را
 هر دم زده و فخر کل خواند به باغ بلبل
 باد شتر از سر شتر ناز عقیق
 فی معن جند فتاده هر که در عشق دوست
 هر یک که تنزل بعد از جهاده لیک
 عالیست

عالیست قصه عشق آن شاه عاشقان
 جای بلند تر کن آنک آه و ناله
 دم خنیا کشته از دم نزل آه
 بنگر زلف تو مبرم سر آمد
 ز می فکر در از و عمر کوتاه
 قوی و خنده من تا رخ غمزدی
 کلاج زک تر که چون تو رسنا
 سمنه ناز جوان ده که امروز
 سر جای و خاک ره گذارت
 چو خنیا آمد خاک شد باره برین راه
 میفکن بر روز دگر قتل بنده
 کروز و دگر را کرد که زنده
 نهدم بسند دیده صحبت تو
 ز خاک گیر بیان تن نازمگ تو
 دلخست چون شکسته شین چو آک
 من ابر بهارم تو کلگر که خندان
 چو دوزخ بهم دل صد باره جای
 نیایی دل نده از دولت رنده
 دیده از دیدار جانان در شای یافته
 هر هم وصل برین داغ جدای یافته
 بخت من غیر ز کرم و کام روی یافته
 کن نسیم مشر چه سنبل مطر سل یافته
 حرم آن مرئی که بر کز از بی نیای یافته
 که کل این نای بوی بی نیای یافته
 با سر شای و نای کیمای چه نیای یافته
 جای آن کجی که در رخ کدای یافته
 برین عشق خدای بی خان و مای یافته

۱۲۰